

مجموعه
ادبیات
داستانی
جهان ۱۹

جیمز پترسون اندرو بوئرل

رنجر تگزاس

ترجمه مهدی صالحی اقدم



درباره‌ی کتاب

افسر رنجر، روری پیتس، قربانی انتقامی مرگبار شده و به خانه فراخوانده می‌شود.

مهارت و تعهدی که روری پیتس از خود نشان می‌دهد، باعث پیشرفت و ارتقای مقامش در واحد تکاورهای تگزاس می‌شود. ولی برای این پیشرفت باید بهای سنگینی را هم بپردازد: ازدواجش!

بعد از تماس تلفنی نگران‌کننده‌ای که از همسر سابقش آنی دریافت می‌کند، خود را به سرعت به خانه‌ی سابقشان می‌رساند. با ورود به خانه، با صحنه‌ی جرم وحشتناکی روبه‌رو می‌شود و به‌عنوان یکی از مظنونین اصلی پرونده‌ی قتل آنی شناخته می‌شود. تنها چاره‌ی روری این است که خود به‌تنهایی قاتل اصلی را شناسایی کند. او شغل و غرور و اعتبارش را در بین کسانی که دوستشان دارد به خطر می‌اندازد تا به حقیقت دست پیدا کند.

او مرام و مسلک رنجرها را دنبال می‌کند، و این شعار را که: هرگز تسلیم نشو! تنها اسم رمزی که شاید بتواند او را از این مهلکه زنده بیرون بیاورد.

درباره‌ی نویسنده

جیمز پترسون یکی از بزرگ‌ترین و پرخواننده‌ترین نویسندگان زمانه‌ی ماست. کتاب‌های او در سراسر جهان بیش از ۳۶۵ میلیون نسخه به فروش رسیده است. او همچنین نویسنده‌ی تعدادی از محبوب‌ترین سری کتاب‌های دو دهه‌ی اخیر بوده است. کتاب‌هایی نظیر ال‌کس کراس، باشگاه قتل زنان و کارآگاه خصوصی مایکل پنت. او همچنین نویسنده‌ی شمار دیگری از رمان‌های پرفروش با موضوعات عشقی و حادثه‌ای بوده است.

جیمز علاقه‌ی زیادی به تشویق کودکان به کتاب خواندن دارد. او با الهام از پسر خود که علاقه‌ی چندانی به کتاب خواندن نداشت، دست به نگارش کتاب‌هایی برای کودکان و نوجوانان زد. کتاب‌هایی نظیر مدرسه‌ی راهنمایی، من بامزه، شکارچیان گنج، خانه‌ی روباه، اعترافات، و سری کتاب‌های ماکسیمم را بد. کمک‌های مالی جیمز به کتاب‌فروشی‌های مستقل به میلیون‌ها دلار می‌رسد. او همچنین توانسته به‌عنوان نویسنده‌ای شناخته شود که رمان‌های بزرگ‌سالش در کتابخانه‌های انگلستان، بیشترین میزان امانت را در طول یازده سال گذشته داشته‌اند. او به همراه همسر و پسرش در فلوریدا زندگی می‌کند.

اندرو بوئرل داستان‌های کوتاه بی‌شماری را در مجلات و مجموعه‌های داستانی به چاپ رسانیده است که شامل بهترین داستان‌های کوتاه در ژانر جنایی بوده‌اند. او در دانشگاه نیومکزیکو به تدریس نویسندگی اشتغال دارد.

فصل یک

پایم را روی پدال گاز فشار می‌دهم و نشانگر کیلومتر سنج به صد مایل بر ساعت می‌رسد. چراغ‌های فوردی که سوارش هستم در حال چشمک زدن هستند و آژیرهایش زوزه می‌کشند. سرعتم زیاد است و قبل از این که راننده‌ی وانتی که مقابلم حرکت می‌کند متوجه شود، پشت سرش رسیده‌ام. حرکتی می‌کنم تا از او سبقت بگیرم، وارد لاین کناری می‌شوم، ولی کامیونی به بزرگی یک قطار باری جلوی راهم سبز می‌شود؛ اما من عقب نمی‌کشم. پدال گاز را بیشتر می‌فشارم و ماشین فورد اف-۱۵۰ را با فاصله‌ی چند اینچ از بین کامیون و وانت می‌گذرانم. صدای بوق و کشیده شدن لاستیک‌ها روی آسفالت از پشت سرم بلند می‌شود. مطمئنم راننده‌ی هر دو ماشین کم مانده از ترس سگته‌کنند. من الآن نمی‌توانم به فکر خودم باشم. قلبم توی سینه مثل طبل می‌کوبد. ولی دستهایم محکم فرمان را چسبیده‌اند. بی‌سیم را برمی‌دارم و با مرکز تماس می‌گیرم. می‌گویم: «من روری پیتم هستم، از واحد رنجرهای تگزاس... به نیروی پشتیبانی احتیاج دارم.» به مسئول بی‌سیم شماره‌ی پرسنلی و نشانی جایی را که قرار است به آن جا بروم می‌دهم. زنی که آن سوی بی‌سیم است می‌گوید هیچ ماشین گشتی در حال حاضر در آن نزدیکی‌ها وجود ندارد. بیست دقیقه طول می‌کشد تا نزدیک‌ترین ماشین به محل موردنظر برسد. این خبر بدی است، چون من تا دو دقیقه‌ی دیگر به آن جا می‌روم.

تتها دلیلی که من دارم توی مک‌آلن - که شهری مرزی در جنوبی‌ترین قسمت تگزاس است - کار می‌کنم، شتاب‌زدگی‌ام در موقعیتی دیگر بود که بدون پشتیبان دست به عمل زدم. وقتی پای یک مُرده در میان باشد همیشه جارو و جنجال زیادی به پا می‌شود و مو را از ماست می‌کشند. توجه رسانه‌ها هم خیلی زود جلب می‌شود. رئیس بخش، من را به مرکز مواد و قاچاق انسان فرستاده است. اگر توی این موقعیت

هم شاهده‌ی وجود نداشته باشد تا داستانم را تأیید کند، خیلی سخت می‌توانم به موقعیت شغلی قبلی‌ام برگردم. ولی نمی‌توانم صبر کنم و منتظر رسیدن نیروی پشتیبان بمانم. ممکن است تا رسیدن آن‌ها یک زن جانم را از دست بدهد. لعنتی!... آن زن ممکن است حتی قبل از رسیدن من هم مُرده باشد.

با رسیدن به چهارراه سرعتم را کم می‌کنم و تا جایی که لاستیک‌های فوردم اجازه می‌دهند، می‌پیچم. صدای جیغ لاستیک‌ها روی آسفالت بلند می‌شود. خیلی زود به محل موردنظر می‌رسم و پایم را از روی پدال گاز برمی‌دارم. بار دیگر تلفن همراهم را بررسی می‌کنم و پیامکی را که خبرچینم برایم فرستاده می‌خوانم. پیامکی که باعث شده من با این سرعت خودم را به این جا برسانم. پیامک بیشتر از چهار کلمه نیست: او در موردت می‌داند.

پیامک را دوست‌دختر یک مجرم سابقه‌دار برایم فرستاده است. کسی که توی گروه «گرگ‌های مکزیکی» است و مهاجرین غیرقانونی را از مرز رد می‌کند. اسم مرد کوین جونز است، ولی همه او را ریپ صدا می‌کنند. او مهاجرین غیرقانونی را برای تیغ زدن خانواده‌هایشان و گرفتن پول بیشتر، توی آلونکی در جایی نامعلوم زندانی می‌کند. گاهی وقت‌ها خانواده‌ها نمی‌توانند پول را سر موقع برسانند و این مهاجرین غیرقانونی از تشنگی، گرسنگی، گرم‌زدگی و یا ترکیبی از هر سه جان خود را از دست می‌دهند. بعد از مرگشان، ریپ اجسادشان را توی رودخانه‌ی ریو گراند سر به نیست می‌کند. من همه‌ی این‌ها را می‌دانم، ولی محل آن انبار مخفی را نمی‌دانم؛ جایی که آن‌ها را زندانی می‌کند. خبرچین من به همین خاطر وارد صحنه می‌شود. اسم آن زن چلسی است و دخترش تحت سرپرستی دولت قرار دارد. من به او قول داده‌ام اگر به واحد رنجر تگزاس کمک کند، ما هم در عوض می‌توانیم امکان ملاقات او با دخترش را فراهم کنیم؛ و البته این قولی که به او داده‌ام حقیقت دارد. با گذشته‌ای که چلسی دارد، احتمالاً نمی‌تواند هیچ وقت سرپرستی دخترش را به عهده بگیرد. ولی دست کم می‌تواند شانس این را داشته باشد که دوباره او را ببیند. چلسی به من گفته بود که می‌تواند موقعیت انبار مخفی ریپ را پیدا کند، اما به نظر می‌رسد ریپ به راز چلسی پی برده و هویت واقعی‌اش را کشف کرده است. چلسی با این که به مواد مخدر معتاد است و در انتخاب مردان هم سلیقه‌ی وحشتناکی دارد، ولی خودش آدم بدی نیست. او عاشق دخترش است. اگر چلسی بمیرد، خونش به گردن من خواهد بود.